

Cat

380

174

c

Bubar Collection

۳۸۰

نکات



Babar Collection

۷۸۳۷

کتابخانه



کتابخانه
کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد حمد الله تعالى على فضله والصلوة والسلام
على اشرف الخلائق محمد واله فيقول فقير العباد الى حميت الله
الغني محمد لمشتهرب بحال الدين العلي وفقه الله العمل في يوم الغد
قبل ان يخرج الامر من يده هذه بنده من السوايح حمله المنيح
قبح اكثرنا في طريق حج بيت الله الحرام زيار سيد الانام
عليه واله افضل الصلوة والسلام اثبتنا في هذا لاوراق تذكره

منی للاجبار الغنین والاخلأ اطالین وعلی بعد توکل ومنتہ ۱

واستعین

ایہا الساسی عن العمد القیم

ایہا اللاسی عن النج القوم

استمع ما ذاق قول العندليب

حيث يروى مرآة الديب

مرجبا ای بلستان جي

کامده از جانب بستان جي

یا برید الحی حسبه نی با

قاله فی حقنا هل الحی

بل ضوا عنا و مالوا للوفا

ام علی الجمہ استمروا و الحفا

مرجبا ای یک فرخ بال

مرجبا ای پایہ اقبال

مرجبا ای عند لیب خوشنوا

فارغ نم کردنی قید اسوا

ای توانای تو نار موصده	ز و بگردم نزار انسکده
مرحبا ای پدر شهر سپها	مرحبا ای پیک جانان مرچا
مرحبا ای طوطی شکر سخن	قل فدا بهت علی قلب سخن
باز کو از بخت و از یاران بخت	تا در دویوار ما آید بوجد
باز کو از زمرم و حیث و منا	وارمان دل ز غم و جان رغا
باز کو از مسکن و ما و ای من	باز کو از یار بی پروا ای من
اکه از بابی سبب افشاده	عقد را بهر دیدم پزیر گشته
از زبان آن نکات خوش	از پی تسکین دل سرفی بگو
یاد ایامی که با ما و اشتی	گاه ششم از ناز کامی شتی

انجوشان دوران که کانی کرم	در ره محبت و وفا میرد قدم
شب که بودم بانه زار کج و درد	سر زانوئی غمش نبشت ته فرد
جان بلب از حسرت کھزار	دل پراز نومیدی میدارو
آفت قیامت پیمان سکن	آفت دوران بلای دون
فته یام و آشوب جهان	خانه سوز صد چوم سنجان
از درم ناکه در آبدی حجاب	لکبان از رخ بر افکنده نگاه
کاکل مشکین بدوش اندخته	در نکستی کار عالم خست
گفت ای شیء دل مخزون من	وی باکشش عاشق مقنون
کیف حال القلب فی نار الفرق	کفمش و امه عالی لایطاق

یک نشست بر بالین من رفت و با خود بر عقل و دین

کفتش کی بنیت اخراجی خرم کفتی نه دلیل کنی فی المنام

فصل فی تالیف الذمات علی صرف العمر لا ینفع فی القیام

و تاویل قول انبی صلی الله علیه وسلم سور المؤمنین

قد صرفت العمر فی قیل و قال یانیدی تم فقه ضاق الحبال

و تنفی تلك الدام اسبیل انها تهدی الی خیر اسبیل

ما تمسک بهای من خراجان گو و ساوا پتھینا بالذین

قم تزل عنی بهار پیم الموم ان عمری ضاع فی الموم

علم ہی سر بر قلیت و قال نه از ان کفیی حاصل حال

دفع

طبع را منهدم کنی بخشد مدام	مولوی باور ندارد این کلام
کر کسی پرسید که از عمرت همین	پنج روزی ماند و آن کرد و بختین
تو درین کیفیت مشغول کدم	علم خواهی کشتای مرد تمام
علم نبود عیب علم عاشقی	باقی تبیین بهیشتی شقی
سینه خالی محضه کمر جان	کهنه بنانی بود پر استخوان
فلسفه یا نحو و یا طب یا نجوم	سند پیر مل یا عدا و سوم
زبان نکرد و بر تو سر کز شفت از	مگر بود شاگرد تو صف فخر راز
هر که نبود مبتلای هر روی	اسیم اواز لوح انسانی نبوی
دل که فارغ شد مهر آکنج بر	سنت استخای شیطان شمار

وین علوم و دین خیالات و صو

فضله شیطان در آن حجر

تو غیب علم عشق دل نهی

سکست بجای شیطان می

شرم ناید ز آنکه داری ای غل

سکست بجای شیطان غل

لوح خود از فضل شیطان

ای رس و پس عشق هم بوی

چند و چند از حکمت یونان

حکمت ایمانیز از هم بدن

دل منور کن با نور ربی

چند باشی کاسه لیس ربی

سرور عالم شد دنیا و دین

سور من بر شاکفت ای خرین

سور اطلیس و سور بوی

کی شاکفتی بنای معنی

سینه خود را بر و صد چاک کن

دل زان آکو و کجیب پاک کن

بافتنی دوش آن مرد عرب	و ده چو خوش مسکیت از روی طرب
ایها القوم الذي في المدرسه	کما حصلتموا في الؤ سوسه
فدکم ان کن فی غیر نجیب	ما کم فی نشأه لاخری نصیب
فاغسلوا یا قوم عن لوح الفؤاد	کل علم لیس نخی فی المعاد
ساقیا یک جرع از روی کرم	برجای یز از جام قدم
تا کنه شق پرده پندار را	هم بچشم یار بسیند یار را
مفضل فی قطع العلائق العزلت فی الخلاق	
سر کرا تو سیق حق مدد دل	غر لقی بگزید و ست از قل و دل
غر اند غرلت آید ای فلان	تو چه خواهی خست لاطایق آن

چند کردی چون کدایان بدر	پاکش از دامن غزلت بدر
روخا شمع چون پری من دمان	کز دیو نفس مجوی امان
زین مجازی مردمان بگذری	از حقایق بر تو بکشایدی
غزلی از مردم عالم کزین	کز تو خواهی غربت نیادین
لاجرم از پای شاپه نور شد	چون شب قدر از همه ستو شد
سروری بر کل اسما باشد	اسم اعظم چون کسی باشد
لید القدری و اسپم اعظمی	تا تویر از خلق نیایی
و بر جمع ما سوی لب باشد فرد	رو بفرست او بر من سر ز فرد
لیک اگر باز بدو علم آفرین	غزلت اندک معصدا ی خیرین

غزلی بی عین علم آن دست	و ربو دلی ای هان غلت
ز به و علم از محبت مع بنو دهم	کی توان در ره غلت قدم
ز به چه بود از عیب پر دختن	جمله را در دوا اول باختن
علم چه بود از نکه ره بناید	ز نکت کمر ای دل بر آیت
این مویها از سرست پرون کند	خوف و خشیت در ولت فرو کند
خسته اند زانسان علم دان	ای ناخشی تو اریست زان بخوان
سینه رازان علم خوف آبا کن	روح حدیث لو علمت باو کن
فضل فی ذمه العلماء المتشبهین بالافعال المفرقین عن المتشبهین	
علم زیب از فقر ناید ای سپهر	نه ز باغ و مرغ و سپهر کا و خضر

کونیند زب اسباب جهان	مولوی است ایم بجان
حشت مال منال دینوی	انقص علمت ای جنب لوی
مرغ و ماهی چند باشی نیب خون	قائم خرچند پوشی چون شهن
کی شود انجیب میسر از حلال	خو دبدۀ انصاف اصحاب کمال
از چه شد ماکول و بدبخت چنین	ای غم افروشته در علم دین
تا که باشی نرم پوشش و علف	چند مال شبهه ناک آری کعب
این تن آرمی این تن پوری	عاقبت ساز و ترا درین بری
خاک خور خاک و بران ندان منہ	لقمه کاه از طریق مشتبہ
نور عرفان از دست پروا کند	کان ترا در راه دین مفتول کند

لحمه نانی که باشد شبنم ناک	در حریم کعبه ابراهیم پاک
کر بدست خود فشانده تخم آن	و رجاوی چرخ گردون تخم آن
و بر نه نو در صا دش و اسپ کرد	و زینت کعبه اش دست آس کرد
و ربان برمش کردی غمین	مریم آمین بگری از جو عین
و رنجاندی بر نمیش بعد	فاخته و رقل هو الله احد
و ربه ی از شاخ طوبی اش	و رشیدی و ح الایمن میرمش
و رتو بر خوانی هنر ان سبله	بر سر آن لقمه پرو لوله
عاقبت جایش ظاهر شود	نفس از این ترا قاهر شود
در ره طاعت ترا پچان کند	خانه دین ترا ویران کند

درد و دینیت کربود ای دره	پاره خود کن که دینیت شد تباه
از تنوس بگذر تا کن کشت و فاش	پاز و امان قناعت در کش
گر نباشد جاء اطلیس ترا	کهنه دلقی سائرین بس ترا
ورم غفر نبودت با قند و مشک	خوش بود و دغ و پیاز و نان شک
ور نباشد مشرب از زرو نایاب	با کف خود می توانی خورد آب
ور نباشد مرکب نرین لکام	می توان دیم های خوشی کام
ور نباشد دور باش از پیش و پس	دور باش نفرت خلق از تو پس
ور نباشد خافسای از نگار	می توان بدون سب و در کج غار
ور نباشد شانه از بجه ریش	شانه بتوان کرد با بخت خوش

در نباشد و شش ابرو ششم طراز	با حصیر کهنه مسجد بسیار
مریج بنی در جهان از عوض	در عوض حاصل کرد و عین
بی عوض دانی چه باشد در جهان	عمر باشد ستم قدر آن بدن
فصل فی نند اتفرقه تصحیح الی اشاره فی فی تعالی ان الله یعلم ان من یحقره	
ایندوار و اسکم یا عاشقین	ان یکو تو فی هوا یا صادقین
داند این امر که زین هاکه است	کین جو دهم نشین شک رسته
کوی ولت آن سعادتمند برد	کوی پای لبه خود جان سپرد
کرمی خواهی حیات خوش و خوش	کافض رخسین اول کیش
در جوانی کن نثار دوست جان	رو عوان بین ذلک انجوان

چون گشتی کران جانی بمن	و سفید سپه قربانی بمن
شد همه بر باد و ایام شباب	بهر دین یک فرقه نمودن شب تاب
عمرت از چرخ گشت و یک سجود	گشت بکار آید نکرده ای حیود
حالا ای غنایب کنه سال	ساز کن افغان و بخندی بنال
چون نکردی ناله در فصل بهار	در خزان باری قصه کن ز نهار
غرق دریا کی گشتی تا کی	و رمعاصی و سپیاتی تا کی
جد تو آدم بهشت حای بی	قدسیان گردند بحر او سجود
یک کنه کردی گفتندش تمام	یذنی یذنب برو پرون خرم
تو طمع داری کج با چپ یرکنه	داخل جنت شوی ای و سپیه

نیل السلاو المحن فی مدہ الطریق ان تست

کثیره کنها من المحب یستقر علی تفرغ من کبر

فی طریق العشق انواع البدا ایها القلب الحزین المبتلا

لکن اصب العشوق الممتحن لا یبالی ولبسایا المحن

سهل باشد در ره فقر و فنا کرد رسد جانز آفتاب تن اغنا

برنج راحت از آن شد مطلب نیک کرد کله تو تیا جی چشم کرک

کی به دور راه عشق آسود کی سر بسپرد دست و خون پا پو کی

ماندازی بر خود آسایش حرام کی توانی زود بر راه عشق کام

غیر ناکامی دیرین به کام نیست راه عشقت این به کام نیست



نیت خرقوی درین هوشه	نان حلو راسب در گوشه
نان حلو اچست جاوه مال تو	باغ و راع و حشمت و اقبال تو
نان حلو اچست فرزند نوت	کوفاده سپهر غل کردت
نان حلو اچست اطمینان	و عیسه و رفیق و علم بی عمل
نان حلو اچست کویم باوقاش	این همه سعی از بھر معاش
چند باشی باین حلو اوان	زیرت از فلان از فلان
بر داین حلو اوان آرام تو	شست از لوح توکل نام تو
سج بر گوشت نخزوی لیم	حرف الرزق علی رب کریم
رو قاعت پشته کن در کج صبر	پند خود گیر از سنگ ان پر کبر

حکایت العابد الذی قل الصبر لیه فی فوق الکتاب

عابدی کوه بنان بدقیم	در بن غاری چو صاحب الرقیم
روی دل از غیبه حق برافش	کنج غرت اچو غلت یافش
روز نامی بود مشغول صیم	یک تخی نانی ریش وقت شیم
نصفی آن مانش بد نصفی سحر	در قاعت داشت دل صد و
برین حال حاش می گشت	نامی آن کوه کز شوی د
از قضا کشت نماند آن غریف	شد رجوع آن پارسا ز رخوین
کرد مغرب را داد او امده عشا	دل پر و سو اسپر و فکر عشا
بس که بود از بهر کوش اضطرار	ز عبادت کرد عابد شب خواب

صبح چون شتران مقام و پذیر	بهر قوتی آمد آن عابد بزر
بود یک قریه قریب آن جل	ایل ان تیری همه کبر و غل
عابد آمد بر در کسب استاد	کبر اورا یک دونهانی جویداد
بتد آن نان او شکر اکو بت	وز وصول طعمه اش خاکفت
کرد آهنگ تقاضا آن دیر	ناکند افطار اران شمعیر
در سای کبر بر کین سکی	مانده از جوع استخوانی و رکی
پیش او کر خط پر کار کشتی	از خیال نان بیز و شوش خوشی
برزبان کر بکند و نقطه حسر	حسرت پدید در و دوشوش سر
کلب و دنبال آدم بو گرفت	آتش دنبال خت او گرفت

زبان و ناله عابدی پیش فکند	پس روان شد تا نیا بد زو کردند
سک بخورد آن بان از پی پیش	تا مگر بار دیگر آزار دوش
عابد آن فی و کرد و آتش روان	تا که از آزار او یابد امان
کلب خور و آن بان از و بنال	شد روان و روغی دو اسپ نکرد
پهلو سایه از پی او میباید	عفت غمی میکرد و خوش میکند
گفت عابد چون بدین حساب	من سکی چون تو ندیدم چیا
صاحب غیری و ناله خیزنی	وان و ران و بستنی ای کجنا
دیگرم از پی و دیدن بهریت	وینم ختم دیدن بهریت
سک بطق که اصحاب گل	چیا من نیتیم چشم بال

مست از وقتی که من بدم ضعیف	مسکنم ویرانه این کسب پر
کوفتندش اشبانی میکنم	خانه اش پاسبانی میکنم
گاه کاهی نیم نانی میدهد	گاه مشی استخوانی میدهد
گاه غاسل کرد از طعام من	و ز تعاسل تیغ کرد کام من
بمقتضی بگذرد کین تاوان	نه زنان باید نشان استخوان
چه بگوید در گاه او پرورده ام	رو بدر گاه دیگر ناورده ام
مست کارم بر در آن پیکر	گاه شکر نعمت او گاه صبر
تا قمار عشق او را باختم	جز دزدی او من درنی شناختم
تو که نامد بکشتی نانت بدست	در بنای صبر تو آمد شکست

از در زاق رو بر تاقی	بر در کبری و ان بشاقی
----------------------	-----------------------

بهر نایق دوست بکند آشی	کرده با دشمن آو آشی
------------------------	---------------------

خوبه انصاف ای و کزین	چپا ترکیت من یا تو به من
----------------------	--------------------------

مرد عابد زین سخن بوش شد	دست خود بر سر دوار بوش شد
-------------------------	---------------------------

ای سگ نفس باسی ما دگیر	ای طبع از سگ آن کبر پر
------------------------	------------------------

بر تو کرا ز صبر نماند یوری	از سگی کر کین به ان کتری
----------------------------	--------------------------

فصل فی ذم اهل الرای المذیس الذسم اعظم جود المیس

مان حل واپست ای ریده سر	مستی خود را نمودن بجه زر
-------------------------	--------------------------

دعوی هد از برای سر و جاه	لاف نقوی از پنی تعظیم شاه
--------------------------	---------------------------

تو نه پنداری کنیز لاف دروغ

سرگز افغانا بکلیت بدوغ

خو رده مینان در عالم سبی

واقف انداز کار و بار سرکسی

زیرکانت از بسیار وارمین

از پی دوست بول اندر کمین

بهم خود بینی کبر و منی

لاف تقوی عدالت مزین

سر به کار تو دریل و نهار

سعی در تحصیل جاه و اعتبار

دین فروشی از پی چشم ام

مکر و حیله بهر تسخیر عوام

خوردن مال شایع و زرشید

کا و خبث عمر و کا و خبث زید

وین عدالت با وجود این صدا

هست ایم بر فراز و بر شتاب

بر سرش داخل نموده لایس

این عدالت نمیت کوه باو است

می نیاید احتلال از هیچ چیز	چون مصوی محکم بی بی تمیز
----------------------------	--------------------------

حکایت عشق بیل شمشیر

بود در شهر سی یوه زنی	کهنه زندی سیله سازی پرفنی
-----------------------	---------------------------

نام او بی بی تمیز خیال	در عمارش بود در غبت پشمار
------------------------	---------------------------

با وضوی صبح خشن میگرد	نام او انرا اولی دای میگرد
-----------------------	----------------------------

کم شده خیالی دوتاش از قلم	بر مردی میزد در قلم
---------------------------	---------------------

در محم سازی و باش و نمود	و ایماط حونه اش در کرو بود
--------------------------	----------------------------

از تکر کس که برستی باز	می شدی فی الحال مشغول نماز
------------------------	----------------------------

کف باورند کی کای نیک زن	حیرتی دارم از یکج رتومن
-------------------------	-------------------------

این جنابجای پی در پی که مست	سخ نماید در وضوی شوکت
نیت و آداب این محکم وضو	لیکیده از روی کرم باباگو
این وضو از سنک و رو قایم برت	این وضو بنو دست اسکندرست

فصل فی ذم اهل البیاء و التذییس و الاصحاب

التذییس الذی یهدمهم محروما فضل الذی یس

نان حلو است اتی تریس تو	کامه سپه مایه تبیس تو
بهر اطنب فضیلت معر که	سختی قادی اندر مملکه
ما که عامی چپ سازی ام خود	با صد فسون آوری در دام خود
چند بخشای سه ابلان لاف	چند چپای کزاف اندر کراف

تفرعت محکم آید نه اصول	شرم با دوت از خدا و رسول
امیرین و چیت دانی غول تو	این یایی در پس نامعقول تو
درس اگر فربت نباشد زو غرض	لعین و سائیس المرض
سپ دولت بر فراز عرش خست	آنکه خود را زین مض از دست
فصل فی ذم المفسدین سبب الی نیا لمرضین عن تحصیل سبب العقبی	
نان و حلوا چیت سبب جهان	کافت حال کهنست و ممان
آنکه از راه خدا دورت کند	و آنکه از راه پی کورت کند
آنکه خود را بر سپرد او با ختی	وزره تحقیق و داند ختی
تخ کرد این نان و حلوا که ممتو	بر دخیس رونق اسلام تو

برکن این سباب الزنج و بن	کوہ غم دریای آتش قطع کن
آتش اندر زنجین حلو اومان	وار مانع در ازین بار کران
جمله صیغت بھر دنیای می است	بھر عقی می ندانی سعی پست
در ره آن مو شکافی وای شقی	در ره این کف غم و جمع حق
از پی آن پی دوی از جان دل	وز پی این پیروی چون خضر بکل

الحکایت مولیٰ الغرض العارفین من بعض المشرعین
عن قریبی فی تحصیل سباب البدوی

عارفی از منعی کردی دل	کای تراول پی منی منال
سعی تو از حربه دنیا و دنی	تا چه مقدار است ای مرد غنی

گفت پروست از حد شمار	کار من اتمیت در لیل و نهار
عاش گفت اینکه بهش در تکی	صفت آن چیست که اندکی
آنچه مقصود است ای روشن ضمیر	بر نیاید زان مکر عیش و عشر
گفت عارف اتمه تنی و شب	از پی تحصیل آن کتاب و تب
شغل آنرا قبضه خود ساختی	عمر خود را بر سپید آن باغی
آنچه زان میخواستی حاصل شد	مدعی تو از آن وصل نشد
دار عقبی کان دنیا بر سر پست	وزیری آن سعی خواجه کمتر است
چون شود پیشترتی حاصل از آن	من بگویم خود بگو آنجی ته دهن

فصل فی عدم تقاضای قرب الملوک مع انه بر وجه الحکما فی ملک اهل الملوک

نان و حلاوت دانی سپه

قرب شاهانست آن قرب بخدر

میسر و پیش از سر و از دل قرار

الفرار از قرب شاهان انفراد

فرخ انگوشت عمت بخت

کام ازین حلو و نمان شیرین خست

قرب شاهان تشنگان تو شد

پای حسن راه ایمان تو شد

حیف باشد از تو احمق صاحب سلوک

کاینکه نازی به عظم ملوک

هر چند بحر قران نوش کن

آه لایزال کنور انگوشت کن

حکایت العابدی ندی کن مع لطف الباس علی دینه من التلف

نوجوانی از خواص پادشاه

میشدی با حشمت و تکمیل برادر

جلد اسباب نعم پیش و پس

دل غم غالی و سر پادشاه

بر یکی غایب بر آن صحرانگه شست

شکر کو بیان کش میسر شست قوت

نو جوان بسوی خرامید و گفت

بهر شسته چون مرد رنگ تو

شدت چون عجبوت از لایق

که چون کردی تو خد متهای شاه

پیر کفشش ای جوان ناده

که جو من تو نسیم میخوردی علف

کو علف میخورد چون آبوی شست

بر زبان از ذکر حی لامیوت

ای شده باو چنان تو حفت

چونکه ناید خبر علف در خاک تو

چون کوزمان چند در صحرای پری

در علف خوردنش عمرت تباه

کت بود از خدمت شده افتخار

کی شدی عمرت مردان خد تلف



فصل فی التتمین فی صاحب الدیوی المخطوط ایة الہ نبی

نماند و چو آسپست ای فرزانه مرد	منصب دنیاست کرد آن کرد
کریالائی بدو دیت و مان	روی سایش زنی در جهان
منصب دنیا نمیدانی که چیست	من بگویم با تو کیست بایست
انکه بند و از ره حق پایی مرد	انکه سازد کوی همان جای مرد
انکه ناشناخته بدنامی است	انکه کاشش سر بر ناکامی است
انکه بر ساعده ان خاص و عام	کاسه زهرت فرو ریزد بکام
بر سر این هر روزان و شبان	چند حواشی بود لرزان و تبان
منصب دنیاست اصحاب فزون	انکه کردت بخین از روز بون
منصب دنیاست ای بگو بخاد	انکه داد و ده من نیست بباد

ای خوش ان قبل که ترک دین نکرد
 هیچ ازین حلو او حسن شرین نکرد

فصل فی التمرغیب فی حفظ اللسان

الذی مومن احسن صفات الانسان

نان حلو پیشین و قال تو
 دین بان پردازی بی حال تو

کوشش کج لب فرو بند و قال
 بیغصه تا ماه و سال سؤل

صمت کرب کن از یک گفتگ
 میشود در نار این تحت الحکم

ای خوش انک وقت در حص سکوت
 بسته دل پر پای حی لا یموت

خاشی باشد و قال در حال
 کرب بخت لب کب مذلال

روشنی بخوش حدین افغان
 که فراموش شود و نطق و بیان

چند با این ناکسان سپه روغ	با دیمائی روغ اندر روغ
وار مانج در ازین سم صحتان	جود متا بند و در تو کتان
صحت نیکانت از بنو نصیب	باری از نعم صحتان شکیب

فصل فی من نشین الفقر آسا المین

و من زمره المشتی المهاکین

مان حلویت این اعمال تو	جایه شپین دای شال تو
این مقام فقر حور شیده اعتبار	کی شود حاصل کسی ادب باس
زین دو وجهت ایمانج نهاد	این دو بیت منوی آمد بیا د
طاعت چون کور کافر غفل	باز درون سه ضاعی و حل

باز درون

از برون سینه زدی بر بایزید

وز در وقت نمک میدار و نیزید

رو بسوز این جامه ناپاک را

وین عصاوشانه و سواک را

جانبرت گزست با باطن یکی

خواستنی فاش کرد دانه کی

و مخالف شد در وقت برون

رقبه باشی در بنجم سر نکون

فصل مضمّن الإشارة الی قوله سید الاوصیاء سلام الله علیه و آله و اهل بیت

ما عبدک فوفی من ملوک و الاطعمه من حکم و لکن عبدک اهل العباد و عبید

زان محو پستی ای نیکو شریعت

این عبادت نامی تو بجز بهشت

بزدانل دین و دین گستن

از عبادت مژد از حق خوانستن

روح دیش با بعد ناک ای حقیر

از کلام شاه مردان یار گیر

خادمان شکر و سپه نداین گروه

خدمتی باشد و کی دار و شکوه

عابدی که طاعات خو هست

کر عبادت کنخی ناشی و هست

تا یکی بر فردا در جی چشم تیز

مرد و این تهر چه خواهی ای عزیز

کو تر از لطف و فضل ما فرید

از برای خدمت خود آفرید

با همه آلودگی قدرت بجاست

بر قدرت شریف خدمت کرد است

فصل فی الشوق الی الاقلاء ملائیس

دار العز و الشوق الی فی بحر الشرب الطهور

بایدی ضاع سهری اقصا

قمر استراک وقت قد مضا

واعظنی کاسا من الخیر الطهور	انحاشق ابواب السور
خلص الارواح من قید الغموم	اطلق الاسماع من الغموم
کاندرین بر ایند پرو سوچه	دل گرفت ز غافاه و مدبر
نه ز خلوت کام بردم نه ریسر	نه ز مسجد طرف بستم نه ز دیر
عالمی جسم ازین عالم بدر	با تکام دل کنم خالی بسر
اشف قلبی لیا الساقی الرحیم	بالنی یحیی بها العظم المرحیم
جمرة من نار موسی نور نا	انحاشق قلبی و صد ری طور نا
و ایها ارجاع ایام الشباب	من بنق منناع الکوین عاب
قم و لا یمل فان البصر للاح	والشرایع بیت الدیک صاح



يا معني قل فان العرم ضاع

لا طيب العيش الا باسماع

وارد عندي من احاديث الحبيب

ان قتي موعا لا طيب

واطوبني ذكر ايام الهنق

ان ذكر احب مما لا يطيق

ثم وزفرم لي بشعار العرب

لي تم الخط فنيا واظهر

واضح منها بنظم سطا

قلته في بعض ايام الشباب

فصل الاسم

قد صفت العرم في قيل وقال

يا معني تم قصصا في الحال

ثم وزفرم لي بشعار العجب

لي تم بفتح من نجم

واستد منها بيت المشنوي

للحكيم المولى المعنوي المعنوي



بشوارنی چون حکایت میکند	وزجد ایها سکایت میکند
محمود طبعی کل اکسند	علی تبی عیسه من دی اسند
اند فی عفسه عن جاله	خابط فی قفسه مع قانه
کل ان جالت قد به به	قابل من سبله بل من مزید
تای فی عننی فضل الطريق	نایم من سکره لایستقیق
عاکف در علی صانه	بهر ذی الکفار من اسلامه
کرم ناد فی سوا لیضع لفساده	واوادی فی افوادی افوادی
ما بجای یجی قفسه سواه	قنوه ما محب بوده الامواه

✓

Manzoni
16. III. 07.

